

خدا

ستایش



به مادر گفتم: «آخر این خدا کیست؟»
 که هم در خاندی ماهست و هم نیست
 تو گفتی مهربان تر از خدا نیست
 دی از بندگان خود جدا نیست
 چرا هرگز نمی آید به خواب؟
 چرا هرگز نمی گوید جواب؟
 نماز صبحگاهت را شنیدم
 تو را دیدم، خدایت را ندیدم.
 به من آهسته مادر گفت: «فرزند!
 خدا را در دل خود جوی، یک چند
 خدا در رنگ و بوی گل، نهان است
 بهار و باغ و گل از او نشان است
 خدا در پاکی و نیکی است، فرزند!
 بود در روشنایی ها، خداوند.»

پروین دولت آبادی



آفریدگار زیبایی

درس اول



روزی بهار، تابستان، پاییز و زمستان با هم گفت و گو می کردند. از این بود که هر یک بهتر نقاشی کرد، بماند و بقیه از نقاشی دست بردارند و بروند. آنها گرفتند خورشید جان افروز را به داوری انتخاب کنند.

خورشید پذیرفت که بین آنان داوری کند. چهار هزمنند، شروع به کار کردند. اول، قلم به دست گرفت؛ نخست دستی به شاخه های درختان هلم، بادام، سیب و درختان دیگر بُرد و بر آنها گردنبندهایی از گل های صورتی آویخت؛ در جنگل با رنگ نیلی، گودال های کوچک و بزرگ، درست کرد و در اطراف این گودال ها گل های زرکس و



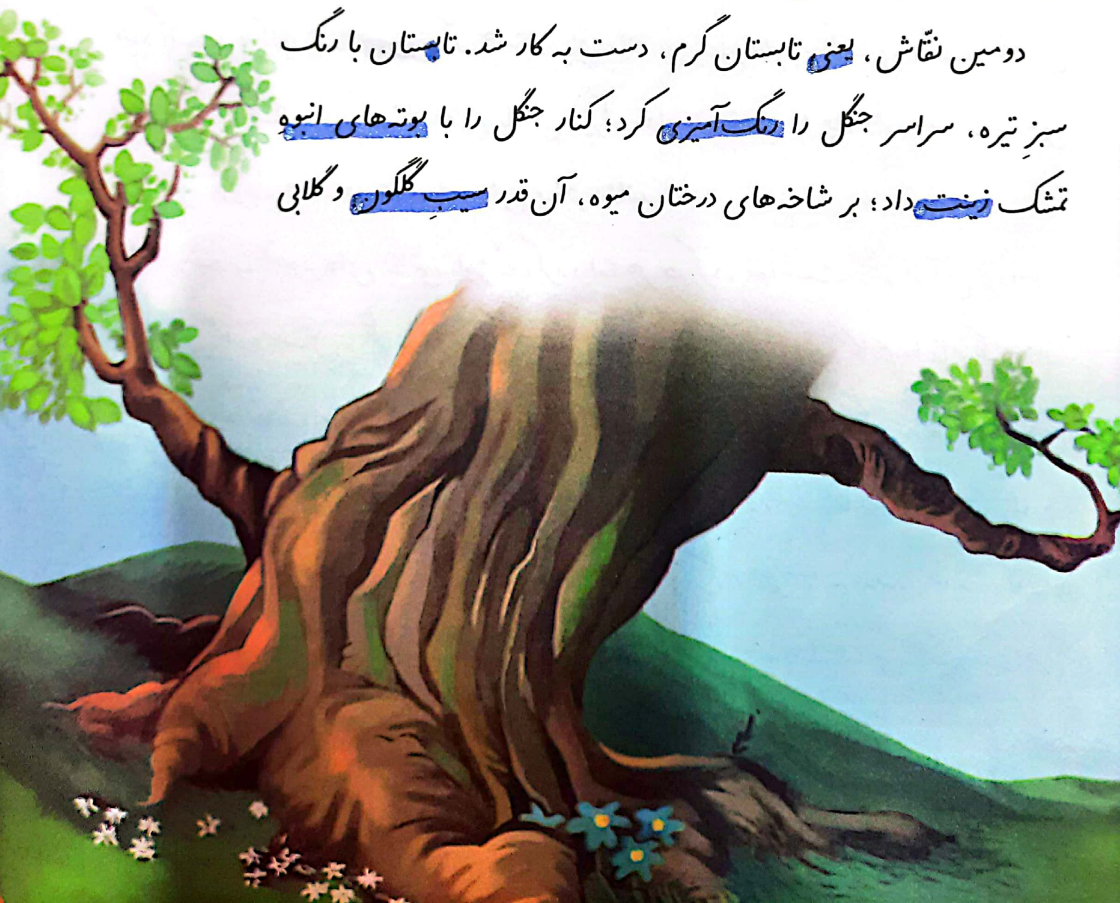
بنفشه را پراکند؛ **شیراز گوناگون**، **زنبورهای عسل** و پروانه‌ها را روی گل‌ها و پرندگان را در دشت‌ها و جنگل‌ها در حال پرواز نشان داد؛ بلبل را روی شاخه، خرگوش را میان جنگل و **خوک** را در برکه نشانید.

اینجا بود که بهار با خود گفت: «**بگذر** خورشید به این **تصویرهای زیبا** نگاه کند و بگوید، **منظره‌ای** **نیابت‌تر** از این، می‌توان ساخت؟»

خورشید از پس ابر خاکستری رنگ، نگاهی انداخت و از دیدن **منظره‌ی طبیعت بهار**.

لذت برد.

دومین نقاش، **یعنی** تابستان گرم، دست به کار شد. تابستان با رنگ سبز تیره، سراسر جنگل را **رنگ آمیزی** کرد؛ کنار جنگل را با بوته‌های **انبوه** **تمشک** **زیست** داد؛ بر شاخه‌های درختان میوه، آن قدر **سب** **گلگون** و گلابی



و میوه‌های دیگر آویخت که شاخه‌ها تاب نیاوردند و به سوی زمین، خم شدند؛ دشت را با خوشه‌های طلایی گندم پوشانید؛ مزارع را به رنگ زرد درآورد؛ رودخانه‌ها و دریاچه‌ها را آبی کرد. نقاشی تابستان هم بسیار زیبا از کار درآمد.

خورشید جهان افروز از پشت ابرهای سفید، نقاشی تابستان را تماشا کرد؛ بسیار زیبا بود. نوبت نقاش سوم بود؛ پاییز برای کار خود، رنگ‌های آتشین انتخاب کرد و اول **سراخ** جنگل رفت؛ بعضی از درختان را با رنگ زرد لیمویی پوشانید، برخی را به رنگ **ارغوانی** و بعضی دیگر را به رنگ قرمز روشن درآورد؛ به رنگ کاج‌ها و سروها و صنوبرها دست زد؛ با خود گفت: «بگذار اینها همان طوری که هستند، باقی بمانند»؛ با ابرهای خاکستری رنگ، آسمان را پوشانید و نشان داد که قطره‌های باران، برگ‌های درختان را جلا داده است؛ روی سیم‌های برق، دسته دسته، پرستوهای مهاجر نشانید.

خورشید به تصویرهای نقاشی پاییز نگاه کرد؛ اما هر چه کرد، نتوانست چشم از آن بردارد. آن گاه زمستان، قلم به دست گرفت. او با خود گفت: «تا وقتی کارم را تمام نکرده‌ام، خورشید نباید نقاشی مرا ببیند»؛ این بود که اول، ابرهای خاکستری رنگی در آسمان پهن کرد و زمین را از نظر خورشید، ناپدید ساخت. او در یک روز، تمام سطح زمین را به رنگ سفید درآورد؛ بر تن کوه‌ها و دشت‌ها، لباس سفید پوشانید؛



سطح رودخانه‌ها را با قشر نازکی از یخ، برآق کرد؛ روی صنوبرها و کاج‌ها پوشش سنگینی از برف پوشانید؛ روی برف‌ها نقش و نگارها و جای پاهای گوناگون، نقاشی کرد؛ جای پای خرگوش، کبک و آن دورها جای پای گرگ.

زمستان نیز نقش و نگارهای خود را بسیار زیبا و دل‌انگیز به پایان رساند. خورشید ابرها را کنار زد و گاهی به تصویرهای نقاشی زمستان انداخت. در زیر نگاه پرمهر او دشت‌ها و جنگل‌ها و دره‌ها زیباتر خودنمایی می‌کردند.

هر یک از نقاشی‌ها بسیار زیبا بودند. داوری میان آنها دشوار بود. پس خورشید گفت: «ای نقاشان چیره‌دست! آنچه شما نقاشی کرده‌اید، بسیار زیباست. به نوبت، نقاشی کنید و اثر شگفت‌انگیز خود را به وجود آورید؛ بگذارید مردم نقاشی‌های شما را ببینند و از تماشای آنها لذت ببرند.»

«معدی» می‌گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتری است حرفه‌پرداز

درست و نادرست

۱. بهار، دشت را از خوشه‌های طلایی گندم پوشاند. ✗

۲. زمستان، جای پای گرگ‌ها را نقاشی کرد. ✓

۳. داور این مسابقه، خورشید بود. ✓

